

خودشناسی در قرآن

سوره کُهِف، آیه ۱۰-۲۰

استاد حسین نوروزی

جلسه ۲۸ (۲۷ اردیبهشت ۱۴۰۴)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

آنگاه که آن جوانان به سوی غار پناه بردند و گفتند: «پروردگارا ما را از جانب خود رحمتی عطا فرما و در کارمان برای ما رشد و تعالی فراهم ساز!»

«إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ» زمانی که اصحاب کُهِف؛ آن جوانان به غار کُهِف پناهنده شدند. تعبیر قرآن مأوا جستن است. «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ» یعنی از شر دقیانوس و حاکم جور زمانشان که کافر بود و اعتقادی به خدای یگانه نداشت به غار پناه بردند؛ اگر دقیانوس معتقدین به خدای یگانه را شناسایی می‌کرد آن‌ها را تحت فشار، شکنجه و اذیت و آزار قرار می‌داد. چون آن‌ها هدایت شدند؛ خدا را به عنوان خدای یگانه پذیرفتند و موحد شدند وقتی تحت فشار قرار گرفتند به غار پناه بردند.

این آیاتی که خداوند متعال در مورد اصحاب کُهِف بیان می‌فرماید با آیه‌ای که در صدر این آیات خداوند متعال فرمود: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا» حکایت از این دارد که آن‌ها چنان کار مهمی هم انجام ندادند. آیات بعدی تأییدی بر شروع این آیات است. آیا گمان کردی که آن‌ها از آیات عجیب خدا بودند؟! نه آن‌ها کار خیلی مهمی هم نکردند. وقتی آن‌ها تحت فشار قرار گرفتند به غار پناه بردند. شما خودتان را جای آن‌ها بگذارید؛ در غار جایی دور از شهر رفتی؛ از مردم، حکومت، دقیانوس، ظلم و جور و فشار و کفر فاصله گرفته‌ای؛ حالا در غار نشسته‌ایم به همدیگر نگاه می‌کنیم. خب بعدش چه می‌شود؟! حوصله‌تان سر می‌رود؛ به همدیگر می‌گویید: «خب حالت چطور است؟ خوبی؟» طرف هم می‌گوید: «خوبم! الحمدلله!» او هم می‌گوید: «خب تو چطوری؟!» می‌گوید: «من هم خوبم! الحمدلله!»

چند دفعه می‌خواهید در غار حال همدیگر را بپرسید؟! دور هم نشسته‌ایم؛ دیگر چه کار کنیم؛ از ظلم ظالم زمان هم بد بگوییم. بله! چنین و چنان کرد! چقدر خوب شد ما فرار کردیم! خب بعد که حرفهایمان هم تمام شد چه کار کنیم؟! بیکار و بی‌عار بمانیم! گاهی اوقات خود ما هم همین‌طوری می‌شویم یعنی داریم در شهر زندگی می‌کنیم فشار زیاد است فشارهای مختلف از جوانب مختلف، از

مسائل اقتصادی بگیر تا الی آخر که الان دیگر اسم همه آنها ناترازی شده است؛ ناترازی آب؛ ناترازی برق؛ ناترازی گاز؛ ناترازی هوا؛ ناترازی زمین؛ ناترازی همه چیز؛ بحران‌های مختلف؛ تحت فشار، گرانی، تورم و... همه این مشکلات فشار می‌آورد؛ در کنار این فشارها، ترافیک هم داری؛ می‌خواهی از این طرف شهر به آن طرف شهر بروی که به کار و زندگی خود بررسی باید یک یا دو ساعت در ترافیک معطل باشی. راه بیست دقیقه را باید دو ساعت طی کنی. هوا هم آلوده است نمی‌دانی چه کار کنی!! می‌گویی: «بز نیم برویم جایی از این شهر فرار کنیم! کجا برویم؟! جایی برویم که خوش آب و هوا باشد. دیگر آنقدر دغدغه نداشته باشیم. در گل و گیاه و چمن و سبزه برویم. جایی برویم که این مشکلات را نداشته باشد!» خیلی‌ها هم این کار را کردند و رفتند. گفتند: «جایی می‌رویم که این دغدغه‌ها و گرفتاری‌ها نباشد! با این مردم بی‌وفا سروکار نداشته باشیم؛ هر کسبی را که می‌خواهیم شروع کنیم می‌بینیم که یک عده...!!» می‌دانید دیگر چه خبر است.

همه جا این مسائل وجود دارد. فرار کنیم برویم به کوه بز نیم! می‌روند به کوه، دشت و بیابان و کویر می‌زنند؛ وسط جنگل کلبه‌ای می‌سازد یا می‌خرد تمام زندگی‌اش را برمی‌دارد آن‌جا می‌رود؛ می‌گوید: «می‌خواهم خیال و اعصابم راحت باشد! در این شهر خُرد شدم! این چه وضعی است!» از بس که آدم خوبی است؛ مثل اصحاب کهف است. اصحاب کهف آدم‌های خوبی بودند؛ تحمل بدی‌ها و آدم‌های بد را نداشتند؛ وقتی آدم‌های بد را می‌دیدند حالشان بد می‌شد؛ اعصابشان به هم می‌ریخت؛ نمی‌توانستند طاقت بیاورند؛ می‌گفتند: «برویم که دیگر این چیزها را نبینیم. چقدر ما بدی و زشتی ببینیم! دیگر خسته شدیم!»

می‌رود یک مدت آن‌جا زندگی می‌کند حوصله‌اش سر می‌رود؛ صبح بیدار می‌شود بیرون می‌آید می‌بیند دوتا سگ جلوی باغ یا ویلایش آمده‌اند؛ آن‌جا آدم نیست؛ می‌گوید: «خب الحمدلله باز این سگ‌ها بهتر از آن آدم‌ها هستند که بدتر از سگ هستند! آن‌ها صفت سگی دارند آدم نبودند! خیالم راحت است که باز با سگ برخورد دارم!» چهارتا گربه می‌آیند. برای گربه‌ها کمی غذا می‌ریزد؛ برای آن سگ‌ها استخوان می‌ریزد؛ به درخت‌ها و گل‌ها کمی رسیدگی می‌کند؛ آن‌ها را هرس می‌کند؛ چند درخت و گل می‌کارد. خب! بعد چه می‌شود؟ حالا تو به چه درد می‌خوری؟! وقتی در شهر بودی به یک دردی می‌خوردی؛ به یک کاری می‌رسیدی؛ مفید بودی؛ کمبودی را پر می‌کردی؛ مشکلی را برطرف می‌کردی؛ حوائج مردم را برآورده می‌کردی. البته دارم آدم‌های خوب را می‌گویم.

البته همه مردم این‌گونه نیستند که اینقدر خوب باشند که دنبال برآوردن حوائج مردم باشند. در شهر بودی داشتی کار خیر می‌کردی حالا جای خوب، خوش آب و هوا رفتی؛ خوب می‌خوری و می‌چری؛ خوب می‌خواهی؛ هوای خوب هم تنفس می‌کنی؛ به چه درد می‌خورد؟! اصحاب کهف به غار رفتند دور هم

نشستند؛ کمی به همدیگر نگاه کردند؛ با همدیگر کمی صحبت کردند. مگر چقدر حرف دارند که با هم بزنند! همه آن‌ها هم مثل هم بودند؛ مشکل نداشتند؛ حوصله‌شان سر رفت به خدا گفتند: «رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا» خدایا از ناحیه خودت ما را مورد رحمت قرار بده! کار ما گیر کرده است.

هم می‌خواهیم به شهر برگردیم؛ هم نمی‌توانیم مشکل داریم؛ این‌جا آمدم گیر افتادیم؛ نجاتمان بده! راه رشدی برای ما فراهم کن! دست به دامن خدا شدند. اگر وقتی در شهر بودند همین دعا را می‌کردند آیا بهتر نبود؟ قبل از این‌که از شهر فرار کنند و به غار بروند و گیر بیفتند و حوصله‌شان سر برود دست به دامن خدا می‌شدند که خدایا ما را نجات بده! به دامن برس! همان‌جا وقتی در شهر بودی همین دعا را می‌کردی؛ می‌گفتی: «خدایا به دامن برس!» مگر برای خدا کاری داشت که همان‌جا به دادتان برسد و به شما کمک کند؟ در غار آمدید به خدا می‌گویید: «به ما کمک کن؟!» خدا هم به شما کمک می‌کند. خداوند می‌فرماید: «فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ» ما هم بر گوش‌هایشان زدیم.

مترجمین تقریباً نتوانسته‌اند این را درست معنا کنند که خدا می‌فرماید: «بر گوش‌های آن‌ها زدیم. از زیر بار مسئولیتی که در شهر داشتی فرار کردی؟! به کوه و غار آمدی؟! حالا به من می‌گویی: «خدایا به دامن برس؟! خسته شدم؛ حوصله‌ام سر رفت؛ بیچاره شدم! آخر من در غار به چه درد می‌خورم! صبح تا شب هم عبادت کنم؛ نماز بخوانم و روزه بگیرم!» «فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ» وقتی شما می‌خواهی در گوش کسی بزنی چه می‌گویی؟! همین را می‌گویی. می‌گویی: «ضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ» در گوشش زدم! خدا هم در این‌جا این‌گونه فرموده است: «ضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ» در گوششان زدم. چگونه در گوششان زدند؟!

در گوششان زدم کنایه از این است که دیگر چیزی نشنوند یعنی به خواب بروند؛ بیهوش شوند و چیزی نشنوند. وقتی آدم خوابش می‌برد گاهی چشم‌هایش بسته می‌شود اما گوشش هنوز صداها را می‌شنود؛ به این چرت می‌گویند؛ یک چرتی می‌زنی؛ این وضو را هم باطل نمی‌کند اما اگر گوش هم چیزی نشنید و خوابت برد وضویت باطل می‌شود. در جایی فرموده‌اند منظور خواب است؛ بعضی‌ها هم فرموده‌اند منظور بیهوشی است؛ آن‌ها بیهوش شدند اما فقط «ضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ» در گوششان زدیم اما چشم‌هایشان باز بود. نمی‌دید اما باز بود که هرکسی نگاه می‌کرد خیال می‌کرد آن‌ها بیدار هستند؛ برود و کاری به کار آن‌ها نداشته باشد. چشم‌هایشان باز بود اما خواب بودند؛ حالا یا بیهوش بودند یا گوش‌هایشان زده شده بود.

خداوند می‌فرماید: چنان در گوششان زدم که سیصد و نه سال خوابیدند! می‌گوید: «چنان در گوشت می‌زنم که سه ماه بیمارستان بخوابی! ده دور دور خودت بچرخ!» دیدید لات و لوت‌ها گاهی از این حرف‌ها می‌زنند. خدا می‌فرماید: «چنان در گوششان زدم که سیصد و نه سال بیهوش شدند!» چرا؟

خودشان گفتند ما را از شر دقیانوس نجات بده! آن‌ها دنبال راه نجات از شر دقیانوس بودند. می‌گوید: «مگر بد است؟! نه! خوب است؛ آدم‌های خوبی بودند؛ ما هم که نمی‌گوییم که بد است؛ خیلی خوب است و عالی است. بالاخره براساس نظر شخصی خودشان داشتند از کفر، زشتی‌ها و بدی‌ها فرار می‌کنند. سعدی چه می‌گوید؟ می‌گوید: صاحب دلی به مدرسه آمد ز خانقاه! آن‌ها از مدرسه به خانقاه (غار) رفتند اما سعدی برعکسش را می‌گوید.

می‌گوید: «صاحب‌دلی از خانقاه به مدرسه آمد که درس بخواند و به دردی بخورد!» شما در خانقاه همیشه عبادت کن! عابد باش اما درس نخوانده‌ای؛ مدرسه نرفته‌ای؛ در شهر نیستی و بین مردم زندگی نمی‌کنی؛ با مردم ارتباط نداری؛ اصلاً کاری به کار کسی نداری؛ خودت برای خودت به خانقاه رفته‌ای؛ داری در غار خدا را عبادت می‌کنی. آدم خوبی هستی. فقط همین! «صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه؛ بشکست عهد صحبت اهل طریق را» گفت دیگر من با خانقاه کاری ندارم آنها می‌خواهند بنشینند آنجا برای خودشان فقط عبادت کنند کارهای شخصی کنند دنبال حال کردن هستند!» از دست دقیانوس فرار کردند و به جایی رفتند که راحت باشند؛ دنبال راحتی و خوش‌گذرانی بودند. حالا هر کسی به نوعی خوش می‌گذراند. یکی نماز می‌خواند خوش می‌گذراند؛ یکی کارهای دیگر می‌کند.

«بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود؟»

مدرسه آمدی که عالم شوی؟ خب بین عالم و عابد چه فرقی بود «تا اختیار کردی از آن این فریق را؟! تو چرا مدرسه آمدی؟ گفت: «آن گلیم خویش به در می‌برد ز موج!» کسی که در خانقاه است به غار رفته است که:

«آن گلیم خویش به در می‌برد ز موج

وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را»

یعنی کسی که به شهر آمده است می‌خواهد به مدرسه که عالم شود؛ «وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را!» اما عابد می‌خواهد که به داد خودش برسد؛ خودش را نجات بدهد؛ یک‌وقت غرق نشود یعنی اگر به شهر برود دین خود را از دست می‌دهد؛ بی‌دین می‌شود؛ نمی‌تواند خودش را حفظ کند. اما یکی به شهر آمده است که بگیرد غریق را؛ یکی دیگر را هم نجات بدهد؛ به داد چند نفر دیگر هم برسد. کدام بهتر است؟

این جاست که خداوند متعال آیات مربوط به اصحاب کهف را با این آیه شروع می‌فرماید: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا» خیال کردید آن‌ها کار عجیب و غریبی کردند؟! نه! به غار در رفتند. آن‌ها به داد خودشان رسیدند؛ دیدند اگر در شهر بمانند نمی‌توانند دین خودشان را حفظ کنند. آن‌ها گلیم خودشان را از آب در می‌آوردند اما عالم جهد می‌کند که بگیرد غریق را. این بالاتر است. فرق انبیاء الهی با آدم‌های خوب همین است. چه می‌شود که کسی پیغمبر خدا می‌شود؟! مرحله حفظ خود و ایمان خود را طی کرده است. دیگر در معرض خطر نیست که بگوید: «دینم را از دست می‌دهم! اگر قاطی مردم بروم؛ من هم شکل مردم می‌شوم!» خیلی‌ها این‌گونه هستند. بستگی دارد به فضا، محیط، شرایط و جوی که در آن زندگی می‌کنند؛ رنگ همان‌ها می‌شوند.

اگر با شیخ‌ها بگردند شیخ می‌شوند؛ اگر با قرتی‌ها بگردند قرتی می‌شوند؛ اگر مسجد برود نمازخوان می‌شود؛ اگر کافه برود عرق‌خور می‌شود. بستگی دارد چه سرو می‌کنند. خودش شخصیت مستقلی از خودش ندارد؛ به محیط نگاه می‌کند. ناگر مازخوان هستند نماز می‌خواند؛ اگر نمازخوان نیستند دیگر نماز هم نمی‌خواند. از خودش عقیده راسخ و محکمی ندارد. نگاه می‌کند الان چه چیزی مد است. اگر دین‌داری مد است؛ دین‌داری می‌کند؛ اگر بدگویی از دین‌دار و دین مد است او هم بدگویی می‌کند. به کسی که الان دارد حرف می‌زند نگاه نمی‌کند که چه گفت؛ به حرفش نگاه نمی‌کند بلکه به شخصش نگاه می‌کند؛ می‌گوید: «از این آدم بدگویی می‌کنند! پس هرچه بگوید دیگر بد است! حرف‌های خوبش را هم رد می‌کند؛ با بدبینی به او نگاه می‌کند.» با یک غوره سردی‌اش می‌کند با یک مویز گرمی‌اش می‌کند! خب این‌گونه آدم‌ها باید حواسشان باشد؛ باید راه اصحاب کهف را در پیش بگیرند. اصحاب کهف الگوی آن‌ها می‌شوند. فرار کن برو! نمان که دین خود را از دست می‌دهی. در روایت دارد در دوره آخرالزمان دین‌داری مثل آتش کف دست است. تصور کن زغال روشن و گداخته را کف دست شما بیندازند؛ هم باید آن‌را نکه داری که نیفتد؛ هم دستت می‌سوزد نمی‌توانی آن‌را نکه داری؛ مرتب آن‌را بالا می‌اندازی دوباره می‌گیری!!

همه نمی‌توانند این کار را انجام بدهند؛ یکی به نعل یکی به میخ بزنند؛ باید آن‌را نکه داری که نیفتد. آن‌را می‌اندازم؛ آتش است؛ سوختم؛ ولمان کن. اصلاً نخواستیم؛ اصلاً از اول بی‌خود انقلاب کردیم. کم‌کم عقب و عقب‌تر می‌رود؛ اصلاً پیغمبر خدا بیکار بود که بلند شد انقلاب کرد؛ نخواستیم! کم می‌آورد. آن‌ها باید از محیط‌هایی که باعث می‌شود دینشان را از دست بدهند فرار کنند. خب نمی‌تواند خودش را در دریا و اقیانوسی که طوفانی است نجات دهد؛ همه که شناگر نیستند. خیلی هنر کند خودش را نجات دهد اما این‌که بتواند یکی دیگر را هم نجات دهد آن کار یک غریق نجات نیست. «صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه!» باید صاحب‌دل باشد وگرنه کم می‌آورد. صاحب‌دل یعنی باید خودش را بشناسد؛ باید خودش را پیدا کرده باشد. کسی که خودش را گم کرده است نمی‌تواند کاری کند که دیگران، خودشان را

گم نکنند چون خودش گم است؛ خودش دارد غرق می‌شود چگونه می‌خواهد کسانی را که دارند غرق می‌شوند نجات دهد!

وقتی سیل می‌آید باید هم خودت و هم دیگران را نجات بدهی. همت آدم‌ها متفاوت است. بعضی‌ها همتش را ندارند؛ آدم‌های خوبی هم هستند اما خیلی هنر کنند اصحاب کهف می‌شوند که به داد خودشان رسیدند؛ در رفتند؛ به غار پناه بردند؛ به خدا پناه نبردند؛ خیال کردند در شهر خدا نیست باید به غار بروند و در آن‌جا خدا را صدا بزنند؛ آن‌جا خدا هست و صدایشان را می‌شنود درحالی‌که همین‌جا هم می‌شنود. به خدا نگو: «خدایا! به دادم برس!» بگو: «خدایا کمکم کن به داد مردم برسم!» کجای کار هستی. چقدر فرق می‌کند حرف تا حرف؛ همت تا همت! آیا امیرالمومنین هم این‌گونه بود؟ می‌گفت: «گلیم خودم را از آب در بیاورم! به من چه ربطی دارد؟! اما نه؛ می‌گفت: «خدایا کمکم کن یک نفر را هم بتوانم هدایت کنم!»

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: «یا علی! اگر یک نفر به دست تو هدایت شود می‌ارزد که همه آنچه را که خورشید بر آن می‌تابد هزینه کنی و یک نفر را هدایت کنی!» ما هنوز نمی‌دانیم هدایت یعنی چه! یک نفر را در مقابل هزاران نفر می‌بینیم و معنا می‌کنیم. می‌گوییم: «خب یک نفر است!» نمی‌فهمیم هدایت یعنی چه! مسأله کمی نیست بلکه کیفی است. کیفیت هدایت آنقدر بالاست که مثل طلا می‌ماند.

یک مثقال یا یک گرم طلا در مقایسه با مس یا فلزات دیگر چقدر قیمت دارد. می‌گوید: «خب یک گرم است!» خب باشد؛ یک گرم طلاست؛ به طلا بودنش دقت نمی‌کنی؛ فقط به یک گرمش نگاه می‌کنی؛ مرتب می‌گویی: «یک گرم است!» به کم بودنش نگاه نکن؛ به کیفیت کار نگاه کن. یک آدم در مقابل هزاران الاغ می‌ارزد؛ بالاتر است؛ معلوم است که قابل مقایسه نیست. می‌گویی: «آخر این یک نفر است آن هزارتا است! این ده‌هزارتا است؛ آن صد‌هزارتا است!» می‌گوییم: «خب صد هزارتا چیست؟! صد هزارتا الاغ است. این یک نفر آدم است؛ آدم بودنش را ببین؛ به یکی بودنش نگاه نکن!» کسانی که غریق را نجات می‌دهند آنها از آیات عجیب خدا هستند نه کسانی که فقط خودشان را نجات می‌دهند. این هم خوب و لازم است اما حُب! «فَضْرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ» چنان در گوششان می‌زنم که همتشان بالا بیاید.

«فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا» سال‌ها به خواب رفتند. مگر نمی‌خواستی راحت شوی من هم تو را راحت کردم. خوب دقت کنید خدا چگونه با ما صحبت می‌کند. می‌گوید: «مگر نمی‌خواستی راحت شوی؟! می‌گفتی خدایا ما را مورد رحمت قرار بده! یک راه رشد و نجاتی برای ما فراهم کن که خوش بگذرد! من هم شما را خواباندم تا حالت جا بیاید؛ اصلاً نفهمی در جامعه و اطرافت چه می‌گذرد! وقتی می‌شنیدی ظلم و فساد زیاد شده و مردم بی‌دین شده‌اند ناراحت می‌شدی! از شنیدن این همه ناترازی، بحران و...

ناراحت می‌شدی؛ من هم چنان در گوشت چنان زدم که بخوابی و سیصد و نه سال بعد از خواب بیدار شوی.

تو خودت دعا کردی؛ گفتی: «خدایا! من می‌خواهم جایی بروم که هیچ چیزی نباشد! هیچ چیزی نشنوم!» یعنی تحمل ندارم اخبار را گوش کنم. گاهی فرصت نمی‌کنی اخبار را گوش کنی آنقدر کار زیاد است؛ آنقدر به فکر رفع و رجوع و رتق و فتق امور مردم هستی که فرصت نمی‌کنی اخبار گوش کنی اما گاهی تحمل شنیدنش را نداری. این به‌خاطر سادگی است و کوچک بودند است! خدا با دعای آن‌ها حکومت دقیانوس را عوض نکرد چون آن‌ها دعا نکردند که خدایا حکومت اقیانوس را عوض کن بلکه گفتند: «به داد ما برس!» همین! حواسشان به خودش بود که راحت باشند و خوش بگذرانند؛ خدا هم آن‌ها را خواباند؛ گفت: «بخوابید! دقیانوس هم برای خودش دارد حکومت می‌کند؛ شما نفهمید! گویشتان دیگر اخبار را نشنود!» «فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ» در گوششان زدم! چشم‌هایتان باز است اما نمی‌بینید. مگر نمی‌خواستید راحت باشید؟! حالا راحت هستید؛ دیگر خوش بگذرانید!

ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْجَرْيِينَ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا

بعد از سیصد و نه سال آن‌ها را از خواب بیدار کردیم تا معلوم شود که آیا آن‌ها اصلاً می‌فهمند چقدر خوابیده‌اند یا نه؟! حتی نفهمیدند چقدر خوابیده‌اند. مگر نمی‌خواستی راحت باشی؟! راحتی خود را در نفهمی، نشنیدن، ندیدن و رفتن به غار می‌دانستی که از شر مشکلات فرار کنی نه این‌که آن‌ها را حل کنی؟! می‌خواستی مشکلات را حل نکنی؛ می‌خواستی در بروی. شما را به‌گونه‌ای خواباندم که بعد از سیصد و نه سال بیدار شدید؛ حتی نمی‌دانستید چقدر خوابیدید. خودت می‌خواستی از شر مشکلات فرار کنی نه این‌که مشکلات را حل کنی!

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ» خدا می‌فرماید: ای پیامبر! ما داستان آن‌ها را برای تو به حق بیان می‌کنیم. «إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ» آن‌ها جوان‌هایی بودند. آیا همه جوان‌ها این‌گونه هستند؟ نه! جوان‌های خوبی بودند. حالا الان در آن طرف کانال هستیم که بهتر از آن‌ها هم هست چون خود خدا از از همان ابتدا که ماجرای آن‌ها را شروع کرد؛ گفت: «بهتر از آن‌ها هم هست!» ما هم همان خط سیر خدا را داریم ادامه می‌دهیم وگرنه آن‌ها آدم‌های خوب و جزو آیات خدا بودند.

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى»

آن‌ها به پروردگارشان ایمان آوردند. «وَزِدْنَاهُمْ» خدا می‌فرماید: «ما هم بر هدایتشان اضافه کردیم؛ منتها به همان اندازه که خودشان هدایت شوند آن‌ها را هدایت کردیم!» «وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ» و بر دلهایشان قوت بخشیدیم؛ دلهایشان را محکم و قرص کردیم که بی‌دین نشوند؛ دینشان را به‌خاطر جو، موقعیت،

شرایط، مد و امثال این‌ها از دست ندهند. «إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» چون که آن‌ها آن موقع که علیه دقیانوس قیام کردند گفتند: «رب ما رب سماوات و ارض است!» «لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا» ما غیر خدا هیچ‌کس دیگری را صدا نمی‌زنیم؛ «لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا» که در این صورت حتماً ناحق گفته‌ایم. «هَؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً» قوم ما غیر خدا اله دیگری را انتخاب کردند. «لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطَانٍ» چرا وقتی که حرف که می‌زنند برای آن دو دلیل نمی‌آورند؟ «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا» چقدر ظلم بزرگی است که به خدا افترا می‌بندند.

«وَإِذْ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا»

چون از آن‌ها و از آنچه جز خدا می‌پرستند کناره گرفتید. «إِذْ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ» در رفتی؛ فرار کردی؛ می‌خواستی راحت باشی! خواستی خوش بگذرد؛ دنبال راحتی و لذت بودی! «وَإِذْ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ» اما غیر خدا را هم عبادت کردی؛ گفتی: «من تحمل دیدن شرک، کفر و نفاق، فساد، ظلم و... را ندارم! می‌خواهم به جای خوش آب و هوا بروم که راحت باشم و خوش بگذرد!» «فَأَوْوُوا إِلَى الْكَهْفِ» خدا هم به شما الهام کرد که به کهف (غار) بروید؛ شما بیش از رفتن به غار لیاقت ندارید؛ جای شما همان غار است.

«يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ» خدا از رحمت خود شامل حال شما می‌کند. «وَيَهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا» کاری می‌کند که به شما خوش بگذرد؛ «مِرْفَقًا». «يَهَيِّئْ» برایتان شرایط راحتی آماده می‌کند؛ به غار بروید و باشید. بعد خداوند متعال راجع به این غار و مشخصات و خصوصیاتش می‌فرماید.

«تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرُّبُهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُغْبًا»

این غار مشخصاتی داشت؛ این‌که نور از کجا می‌آمد؛ از کجا غروب می‌کرد؛ چه شکلی بود؛ سگ‌شان مقابل در غار دست‌هایش را روی زمین گذاشته بود و به همین حالت که چشم‌هایش باز بود؛ هرکس از آن‌جا عبور می‌کرد می‌دید سگی در آن‌جا نگهبانی می‌دهد. سگ هم خوابیده بود. خوابی بود که اصحاب کهف در آن خوابیدن با سگ متفاوت نبودند. یک خواب انسانی نبود بلکه خوابی بود که سگ هم در آن شریک بود؛ همان‌طور که سگ خوابیده بود آن‌ها هم خوابیده بودند. فرق نمی‌کرد مثل هم سیصد و نه سال خوابیدند.

حواسمان جمع باشد؛ ممکن است دعا‌هایی کنیم که یک‌دفعه می‌بینی خداوند سیصد و نه سال تو را می‌خواباند؛ نمی‌فهمی چه شد. گاهی شما می‌خواهی در خواب می‌بینی به جاهایی می‌روی اما آن‌ها خواب هم ندیدند. برنامه زندگی پس از زندگی را مشاهده کرده‌اید؟! کسانی که بیهوش می‌شوند؛ به جاهایی می‌روند و گشت و گذار می‌کنند؛ خواب اصحاب کهف به این شکل هم نبود. وقتی آن‌ها از خواب بیدار شدند اصلاً نفهمیدند چقدر خوابیده‌اند! هیچ چیز نفهمیدند! آن‌ها فقط می‌خواستند نفهمند چه اتفاقی دارد در جامعه و محیط‌شان می‌افتد؛ چه ظلم‌هایی دارد می‌شود؛ تحمل دیدن و شنیدنش را نداشتند؛ خدا هم در گوش‌شان زد؛ بخواب که نفهمی چقدر خوابیدی.

در قرآن آیه بعدی آمده است که وقتی اصحاب کهف بیدار شدند از هم پرسیدند: «آقا چقدر خوابیدیم!» یکی گفت: «یک رو!» ز یکی گفت: «نصف روز!» یکی گفت: «نه بابا انگار بیشتر خوابیدیم!» یکی گفت: «نه کمتر خوابیدیم!» سیصد و نه سال خوابیدی مرد حسابی کجای کار هستی؟! نصف روز؟! یک روز؟! گاهی اوقات برای خودمان هم پیش آمده است که اینقدر خسته بودیم که فرض کن الان خوابیدی فردا شب بیدار شده‌ای!! بعد با خودت گفته‌ای: «نماز ظهر و عصرم را نخواندم!» چه می‌گویی!! نماز صبح را هم نخواندی! نماز مغرب و عشاء دیشب را هم نخواندی! همه را یک سر آمدی. دیروز خوابیدی امروز بیدار شدی. بعد می‌گویند: «دارد نماز ظهر و عصرم قضا می‌شود! نماز ظهر و عصر دیروزت نیست بلکه نماز ظهر و عصر امروز تو دارد قضا می‌شود! کجای کار هستی؟! حالا یک روز خوابیدن کجا سیصد و نه سال خوابیدن کجا!

«وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ» اینجوری بیدارشان کردیم تا اینها از هم سوال کنند. «قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ»

یک روز یا نصف روز! «قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ» بعضی از آن‌ها گفتند: «خدا می‌داند که ما چقدر خوابیدیم!» «فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ» خب حالا گرسنه و تشنه هستیم باید چیزی بخوریم! خیلی گرسنه شده بودند. خیلی خوابیده بودند فقط سیصد و نه سال خوابیده بودند اما خیلی گرسنه شده بودند از بس که شکمو بودند. سیصد و نه سال بود هیچ چیزی نخورده بودند؛ گفتند: «برویم چیزی بخوریم!» «بِوَرِقِكُمْ» پولی که در جیب‌شان بود برداشتند گفتند: «برویم چیزی بخوریم!» اما بعد از سیصد و نه سال هنوز می‌ترسیدند بیرون بروند؛ چون آن‌ها از شخصیت‌های معروف و شناخته شده زمان دقیانوس بودند؛ گفتند: «اگر بیرون برویم ما را می‌گیرند!»

«فَلْيَنْظُرْ آيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا»

با ملایمت و نرمی حواستان باشد که یکوقت توجه کسی را به خودتان جلب نکنید؛ می‌آیند ما را می‌گیرند؛ کسی را از مکان خودتان آگاه نسازید. گفته‌اند کلمه «وَلْيَتَلَطَّفْ» وسط قرآن است. خب حالا که چه؟! خب این کلمه وسط قرآن است. شب اول قبر از تو پرسیدند: «کدام کلمه وسط قرآن است؟» اگر ندانی! هیچ چیز نمی‌شود خیالت راحت باشد! «وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا» کسی نفهمد که ما همان کسانی هستیم که فرار کرده‌ایم!

«إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذَا أَبَدًا ﴿٢٠﴾ وَكَذَلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا».